

فهم عاشقانهی زندگی

از عشق، قفس نسازد.
کسانی که از عشق، قفس می سازند،
هرگز به تجربهی عشقِ حقیقی نایل نمی شوند.
عشق، آزاد می کند.

عشق، هرگز مقایسه نمی‌کند.

وقتی کسی را دوست داری،

به او نگو که از فلان کس و

بهمان کس زیباتر است.

زیبایی خود او را ببین.

در عشقِ حقیقی، بینِ عاشق و

معشوق، جدایی نیست.

در عشقِ حقیقی، فقط عشق است و بس.

وقتی عاشق و معشوق، خود را می‌بینند

عشق‌شان رنگ می‌بازد.

عشق، پدیده‌ای است شگفت؛

اگر تو را به خود مبتلا کند،

تو را در خود فانی می‌سازد.

عشقِ حقیقی،

همواره در لحظه‌ی اکنون تجربه می‌شود.

خودشیفتگی است که یا در گذشته سیر می‌کند

و یا در آینده.

عشق، رابطه نیست؛

سهیم شدن است،

آب شدن است، اتحاد است.

در خنکای سایه‌سارِ عشق،

تب می‌کنی.

آری، عشق پدیده‌ای است متناقض‌نما.

همه‌ی چیزهای خوب و

حقیقی دنیا، متناقض‌نمایند.

عشق، راهی است پُرفراز و نشیب.

راهِ عشق،

از آن سبب دشوار است

که مسیرِ سعادت را هموار می‌کند.

عشق، استحاله می‌بخشد

و بنیادها را به لرزه می‌افکند.

عشق، دگرگونی بنیادین است

و هر دگرگونی‌ای دردناک است.

کهنه‌ها همیشه آشنا و اماند،

اما تازه‌ها همواره ناشناخته و ناامن.

به همین دلیل،

رها کردنِ دنیایِ راحت و کهنه

و گام نهادن در ساحتِ تازه‌ها

ترسناک است.

نوزاد،

هنگام بیرون آمدن از رحمِ مادر،

با این ترس آشنا می‌شود.

جوجه،

هنگام بیرون آمدن از تخم،

با این ترس آشنا می‌شود.

پرنده،

هنگام جهش در نخستین پروازِ خود،

با این ترس آشنا می‌شود.

امنیتِ کهنه‌ها و ناامنیِ تازه‌ها، موجب ترس

می‌شود.

استحاله و دگرگونی بنیادینِ عشق،

رفتن از «خود» به سوی «بی‌خودی» است.

بنابراین،

عشق،

ساحتِ تجربه‌ی دلهره‌ای عظیم است.

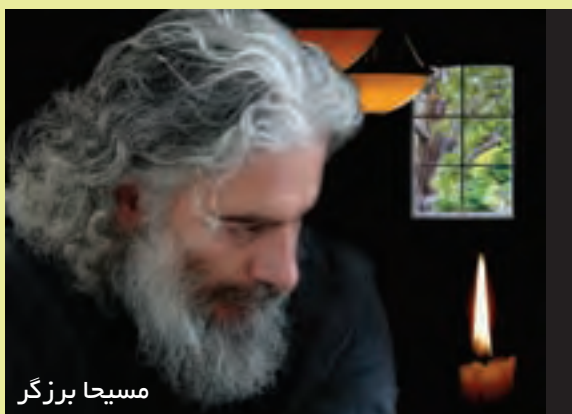
اما اگر این دلهره را تجربه نکنی،

هرگز به تجربه‌ی شور و جذبه‌ی کیهانیِ عشق

نمی‌رسی.

اگر طلا طالبِ خلوص است،

باید از کوره بگذرد.



مسیحا برزگر